

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب

مؤلف

مترجم

شماره قفسه

۱۴۱۵۷

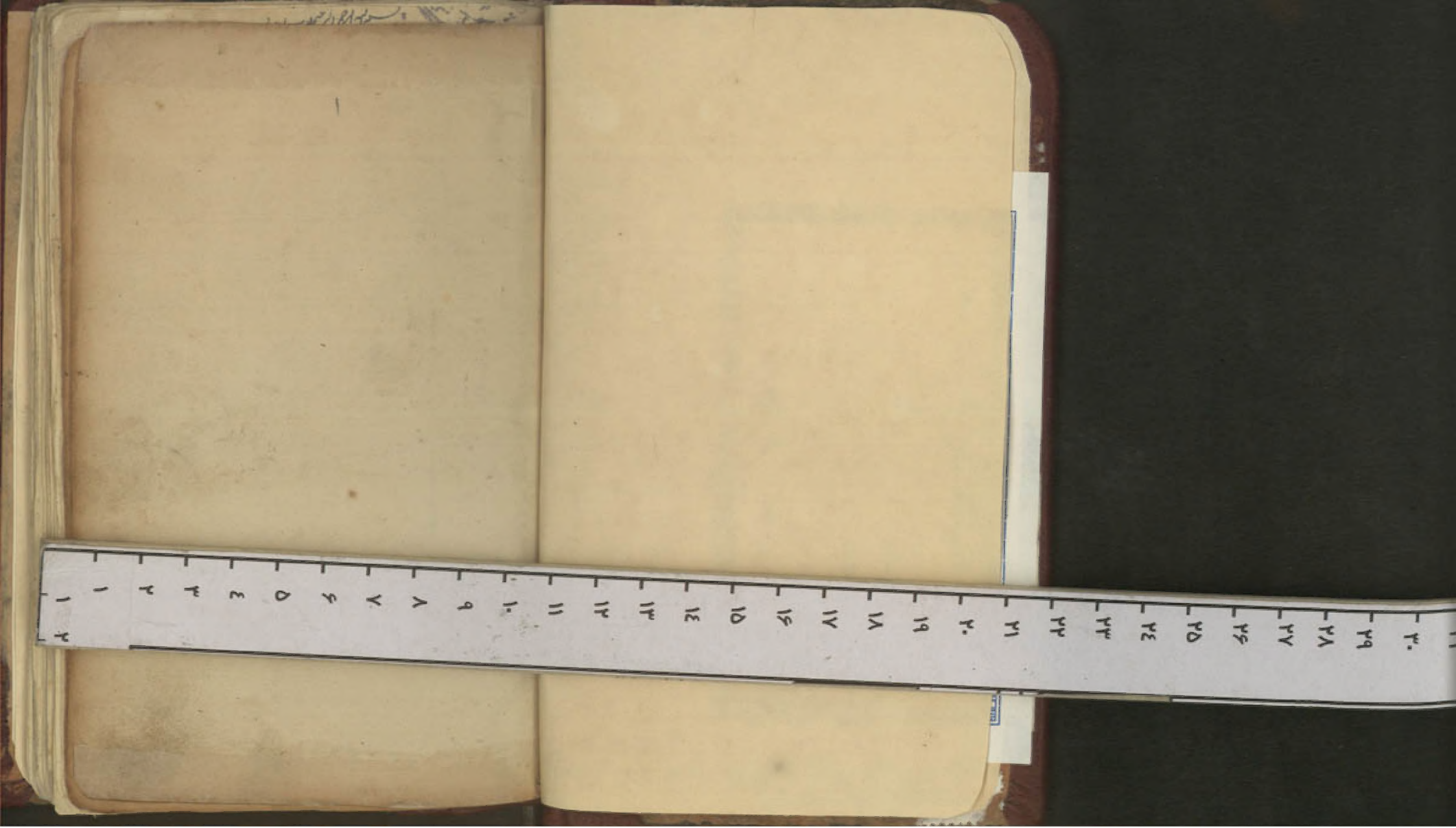


جمهوری اسلامی ایران

ساز و ثبت کتاب

۲۰۷۳۴۱









سید احمد علی در تهر

عبدالله



دو کلمه است و در هر دو حرف اول آن نشانه الف با هم خوانند و این را می خوانند که در هر دو حرف اول آن نشانه الف با هم خوانند و این را می خوانند که در هر دو حرف اول آن نشانه الف با هم خوانند



































































[illegible]

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

کتابخانه عمومی مسجد جامع اصفهان

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

بسم الله الرحمن الرحيم

५३

[illegible]































































بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

و یحییٰ و یونس و زکریا و یحییٰ  
و یونس و یونس و یونس و یونس  
و یونس و یونس و یونس و یونس  
و یونس و یونس و یونس و یونس

८६

200

[illegible]

اشق قدره

24



[illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, mentioning "الملك" (the king) and "الوزير" (the minister).

[illegible]

11

2  
5

و مریض

الحمد لله الذي هدانا لهذا  
 ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله















[illegible]

جاء في كتابه في التفسير.

[illegible]



























































احد هما عقلی و هو نسبته امرالی غیر ماحضه  
ان یثبت الیه ذکات مثل نسبه الفعل ان  
معناه فیهما بنی للفاعل الی متعلقه من  
 المفعول بر نحو عیشره رضیت و عیشره راضیه  
و المصید و نحو علم علمه و علمه عالم و التزم  
 نحو انب التبعی الفعل و نحو اذ حیاء و المکار  
 نحو ازهرت الریاض و الریاض ترهته و  
 طالب

بحمد الله الرحمن الرحیم محمد مهدی که در وقت ولادت  
 که شب شریف قمریها در اکرچه در کوفه ذکر نموده اما چون  
 بود و محمد در این رساله ایراد نمیداد و محضر در آن و سیر در هر جا که در آن  
 فضل الله در قم مینامید چون ۲۲ در آنکه محمد اسعد الله بن عبدالمطلب بن هاشم  
 بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فزاره  
 بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن ایاس بن مضر بن  
 نزار بن معد بن عدنان و از عدنان تا اسماعیل مختلف است  
 مادرش آمنه بنت عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن زهره بن کلاب است  
 ولادت محمدرش در جمعه و در طلوع آفتاب بعد از ربيع الاول سال ۴۴۰  
 اقبل بود در زمان او شروان در کوفه محظومه در پیش پدرش از تولد محمدرش غایت  
 داشت و بعد از دهشت سالگی او را در پیش پدرش دهشت سالگی آنحضرت در کوفه  
 بعد از او شش ابطال افضل ختم او شد و در ده روز سالگی او را خود تجارت

در کتب معتبره که در این رساله  
 در کتب معتبره که در این رساله  
 در کتب معتبره که در این رساله



ث م بره در بست چن کی خند خدیج تجارت شام رفت و بعد از معادوت  
خدیج را بخواست و درسی و چن کی که قریش حاکم کعبه را غارت میکردند حرا را در  
بدست مبارکت خود برکن عرانی نصب کرد چون سخن شرفش بیکر رسید روز دوشنبه  
میت و همعزم رجب وقت چاشت در غار حرای که جبرئیل بدو نازل شد و پنج آیه  
از سوره قسسه را با هم بیک لای علی بر او خواند و دعوت نمود شد من العجايب  
در بعضی اوقات جابر مطهر است که چون عبا بملکت مردان عبد الله و انشیران  
شبنه که در آن نفرمان سلیمان علیه السلام در میان اندلس فرستاده بحر  
ظلمات شهرت نماید بطریق طلسم از سنن زرقب داده اند بعضی را اعتقاد  
آن است که این شهرستان موسومست بنده لیس که دو لغزین اگر ساخته  
و برخی از معتقدان بر آنند که مراد از ایه و اسناد عین القدر چشمه است که از آن  
روی که آخته بیرون آمده تا از روی آن بنای عید که ساخته اند عید ملک  
حکمی موسی بن نصر حاکم آنجا نوشت که با مخلص رفته از غرایب انوار بپردی  
ظاهر کرد و اعلام نماید و موسی مردم جهان دیده صاحب بصیرت را بدیده

نموده باین صوب توجه نمود و در عرض جبل شبنه روز قطع آن بیابان بکوان  
بعقده رسید یعنی دید در غایت نزاهت و هوای در عین لطافت که کس  
نشان نهد در جهان چنان کشور و موسی از کردار او بجا می آن بیابان را ند  
هر چند اختصار نمود و اصل درسی یا بر یک نمدید که در آن جوانان در آمدگی  
از اجرای حوز را با هزار سوار بآن حوالی در سال داشت که شایسته  
کسی یافت که از حقیقت حال استغف نمایند هر چند ایشان در بیابان  
مبتلوق کلام انوری کسی ندیده فرازش بگر چشم مجمر کسی زنده نشیش  
مکره پای کمان زینت عیشی بر روز و دانش برده بجهای استخوان  
فخیرهای کران کسی بر در سفید و شب سیاه در اقیانوس بگردی کردن و نیز  
صبح نشان شرائط محض تقدیم رسانید کسی بدستش نینقا و در آخر راه  
بر انفراد گرفت که غیب روزه در آنجا در انداختن او را باب سبب نیند خطه  
نمودند که آن بنا اول باب رسانیده اند و بعد از آن در مس و از بر رختی برافروخته  
از آن مایوس شده بخواب آورند که در چهلوی آن برج دوبرای که حمادی انجا  
باشد بر اند پس بوابی بار خلع سسید که از یک و شک بر آورند و دیگر



امکان نقل آت نبود و درین دود آتش دیگر می بایست که مساوی  
 شود معماران بر بالای آن که شکلی با ارتفاع کعبه و پشت آتش مرتب  
 داشتند و هنوز سی آتش دیگر می بایست و نزدیکانی بسی آتش نهادند  
 پس موسی ندا داد که هر که با بخار دانه تعقیف حال اعلام نماید  
 شغال طلا جانیه بگرد و بخت رکشته را طمع بران داشت و چون  
 بر سر زردان رسید چنانکه بر او غالب شد فتنه زد خود را بدینجا  
 انداخت و بیکی را از اندرون جوش و خروش عظیم برخواست تا  
 شبانه روز روز چهارم اقوام گمنام کجا با حصار رفته هر چند او را  
 او را زد اند جواب نشنیدند موسی باز ندای مکرر کرده خون گرفته و بکر  
 و عیبه ان سفر کرد و او نیز بدستور شخص سابق بجا با حصار رفته هر چند  
 او را او را زد جواب نشنیدند موسی باز ندای مکرر کرده خون گرفته  
 و بکر و عیبه ان سفر کرد و او نیز بقاعده شغال اول خود را اندرون انداخته او را زبانی  
 حبیبه کناه بشکر که میرسد و آن دلوله به روز کشید دیگر موسی حربه  
 مبالغه نمود کسی حرات نکرد و آخر اسبغرا منصف کرد و رکشته دیگر هم تهور  
 ۵۱

در آن با دیر تیر نهاد و مقرر کردند که در سبانی می باشد و چند کس از یزیدیان  
 نجا می دارند و چون خواج که خود را در ظرف انداخته اند چون آن شخص بدان  
 جاعه بطریق معهود خواست تا خود را در آنجا انداخته و موکلان رسیان را بخت  
 تمام کشیدند و کس دوباره گفته موجب قفسه لطیفه و نصف لک شکر  
 حیات مکت کرده و هر که بر سران گوی کشند شش انداخت می رس و دیگر را  
 و موسی اسفندم آن را بیک کشند در صحن هر جهت لوحه ای بنامه می آتش کشند  
 سینه طاحنه نمود که در آن حدود نصف کرده بودند و باقی پیغمبران و موکلین  
 در آنجا درج بود و موسی بدینکه در آنجا نوشته بودند که از اینجا در گنجی که هم پاک  
 موسی چون بران نوشته داشتند او را از آنجا باده و دودار که اسبان  
 را به او رده داشته بدان سوی فرستاد و چون قدری راه رفتند ناگاه تا دوران  
 در صیبت موران اسبان در قحان پروان تا چند جوانان با امان قطع قله  
 کردند اسبان بیکار که در صحن اسبم و ندان که بی میدان از دوات نادر  
 بود بدست کسی که بیستم از آنکه بدست ارادت طلبه مات طلحه  
 در جام جهان نام مستویست که بیست و یکم که در عملای خط نبانت گفت که در شهر  
 من مسنی بر کشیده از شک برستونی از جوب غضب کرده بودند و اهل آن  
 شهر همیشه بدین آن فرستند و از کثرت صفت غضب بخت می کردند و در  
 سبب از آن بودم و اسبان پران می رفتم و می دیدم که مردم در بانی تو لکها می کشند



و میگوید عجب خطی در پای لوست و همیشه در آن نام هشتم نام برکت شده  
و بر خواندن خط خود ندیم قادر گشته و دیدم که بر سر او نوشته که من ارادان  
تظلم الخ الخایب از خطی دهم که اهل زمان آن را بر خط هر مسکنند  
پس رفتی صورت چشم و پای او را خیره نمودم پس سر و او را به منم دیدم هر چند  
خدا شتم بخار و دم از شدت باد و طمعت میسر نشد از اجبت بسیار طول کشیدم  
و غصه کردیدم و لغاس بر من غلبه خودم گرفت پس در خواب صورت  
شخصی دیدم شبیه صورت خود گفت مرا بگردان به منبر و می و عجب شکلی  
گفتم بسیار زیارت و همیشه با دمی و زدن گفت باده بکنه قضا فیدان  
و چراغ در آن ندیدم و بسیار خرم شدم و پرسیدم که تو کیستی گفت او بسیار  
بیدار شدم و چراغ بوجی که فرموده بودم و گفتم در غم ما برون پس دیدم که چنان  
بازی میسازم شخصی نشسته و لوسی خد از جوهر در پیش او داده و بر آن نوشته که  
انصورت در این است پس از او جدا گشته و بیرون آوردم و از اینجا با وراق گفتم  
و دهم و بدان دانش را حال غیب و طمس است قادر شدم و میسازم  
در صیقل اسرار و احوال مع انرا حلاله ثعلب کند که چون جعفر بر کنه نقاش  
ایام از پنج خلا نموده منو شد شام که در آن ایام دار الشریعه حکم می  
بود که در روزی مجلس سلیمان بن علی الملک اندوه در آن اثنا تفرقه می  
سلیمان پیدا شده حکم با جراح جعفر نمود روی بابل مجلس آورد گفت شخص زهر مکر

دار و تخت آن پرسیدند که از چه معلوم کردی گفت بواسطه آنکه در بازی من دهم  
جریع نمیدانست که چون کسی زهر در زبکین داشته باشد و بر من درایه جهر یا بهر  
برایه و بر من مسموم شود پس تحقیق این امر را جعفر سوال کرد و جعفر گفت من  
زهر در زبکین دارم تا در حکام شدت بر کم لا حرم او و اولادش متع برکت  
شدند و چون در مجلس زهر حاضر شدی جهره با سکه بگر خورده و چنان بود که یک  
بشکست شامل مجلس منجی گشته و متبذل صاحب خدای که در بعضی  
تواریخ ثبت است که فوتی کی از سلاطین بنه مرغی بصورت قری به سلطان محمود  
عنه نوی فرستاد و از خواص آن یکی که هرگاه طعام مسموم بودی شکست از  
چشم آن مرغ رفتی و از غریب آنکه وقت یک طعام مسموم پیش پختنی آب از چشم او  
منقذ گشتی و چون آن اشک ترا شده ندی و بر جرات نهادی است ایم  
یافتی و منظرها را جعفر پرسیدند که هیچ جز طرد و عجب دیده گفت اری روزی  
والی بخش در کتا همچون نشسته بود و گشت منیر که بکین او با قوت ابدار بود  
از دستش در آب افتاد حاضران بر فویش اظهار امت کردند و وی گفت باید  
فیت در ساعت خندان را غلبه گفت خدان صند دق و یا و چون  
حاضر گرد و از اینجا می بیرون آورده در آب انداخت و بعد از آنکه نانی  
انقبس بر آید من گرفت بیرون آورد و متبذل صاحب خدای قوام الملک  
گوید جوهری هست که اگر شاه جوهر آن خوانند حاشیش است که جوهر



مقتضای حب این کنند او اگر در دریا فرو برد جوهری که در آن حواله  
باشد با خود بیرون آورد و منقول است که از خسر و پروا کشتی با تو  
در وجه بعد از آن و حواله باین تدبیران را بیرون آورد و انحصار سیما را از آن  
انجکایت لغایت متوجه شد و قاصدی نزد حاکم بخش روانه داشت  
و از آن استعداده نمود و چون قاصد عود نموده مایه را همراه آورده صدق ظلم  
جنس بوضوح پدید آمد و معارضات در تاریخ انجم کوفی و اردو  
که رودی به نام سبک الملک که بقیع منظره در دانت سیر مشهور بود  
و در راه دین احوال این بود بشکار رفته در آن شبی شکار نظرش بر بخاری  
افتاد که در آن ربع عام ساطع شده بود طاربان را از بقیع نموده با یکدیگر  
رفع نام با القوب متوجه گشت آن خود فاقه بود که از دلاست کم بود  
میرفت به شام و در آن شب آن نظر بر پریفت و روی بدو آورده برسد  
که از کجائی و از چه قسیده پر گفت که از کوفه ام از دانت من ج و من  
نور آنچه فایده بهشت کم گفت سبب انعام معلوم شد شربت می آید که از آن  
بایستد بده خود را از اعلام و بی پرکشت من مردی ام از قسیده معلوم  
قبلیه حکمت نیز قرائتی دارم بهشت کم گفت الله الله چه شکر واجب است بر آن  
کس که این نوع نسبتی ندارد و پر بخت اگر نسبت من خوب با می معلوم

کردی

کردی باری شما از این حال خود شمه باین فرمایش بهشت کم گفت  
اصل ما از این شربت پرکشت فرشت را طوطی به سبب بهشت چند است  
و معترضه قضای و جعلنا کم شعوبا و قبائل شعب بسیار عا و سا فل  
و عا فل در این است تو از کدام شعب که شربت از این بهشت ام پر خندان  
شده بر زبان آورد سیاهی شراب عشق عجب شورشی بجان آورد که هر  
در دل من بود بر زبان آورد و حجب بخت با آخر تر سیه نیک رفتی که مرا  
بر حال خود آگاه کرد این و بر حالات حب و طراوت لب خود را اوصاف  
سبزی تر با چنین چشم شعله و طلعت زیا و طلعت لب و و طراوت  
چنان چه شود که بر مردم طعنه کنی ای امویی که از ازل خلق شده اند چه جز  
طعنه که در کلام ملک قلام وارد است عبارت از شما است و آیه کریمه  
افمن کان صومنا کن کان فاسقا لا یستون در آن شما مردان  
شمارا حال نکال و درین راهت در زمان شما از حب طاعت و عبادت شست  
مستی در جبهه بند از اراده جمله عفا که از شما ندیده شما است شکار را  
و است از کیش خویش باز داشت و عصبان این با محیط که از شما بهر سبب  
همه باره لوای بکار خاتم الانبیا علیه السلام و شما از فرشتی و صحران  
حزب که بدو افتاز میکنی در جبهه طاعت هم خمار و هم در جبهه هر امان  
آورد منافعی بود بجا است عذر از عصبان این با محیط که محض صادق نیستش



از قریش نفی نمودن او را از سر ایشان دانسته بود و منسوب گردید و ولید پدید  
اورد که در جن تستی فریفته بود و را چهار رکعت کرد و گفت امر در حرا  
فت عیبت اگر خواستید کعبه یعنی چند دیگر مکتب دارم در کوفه بروما بفرستید  
مسلمانان حاکم ساختند و حکم ابن العاص و پسرش مروان را که  
مروان و مروان و حضرت رسول بودند شما ایشان را مقبول مطوع  
دانستید و نخست سید جان الله از معاویه و ان سکت بچه اش چه گویم که  
بفرزند ولسبند رسول خدا چکر و داستان پسر بنده مکتب شدیدی  
که از او و من او را پیر چه رسید او با حق حق و اما دیر گرفت  
پسر او را و او را پیر بر او پدر او لب و دندان پیر شکت ما در او  
حکیم پیر یکبید بر قوم تو لغت نمایی شرمست باد لعن نه بر او  
و علی جت یزید از عفاف شمایکی حاله لطیف است که شما از حال  
شقاوت مالش مندرج در تحت احوال اولی است و دیگری است  
که وحشی را بخود راه داده زمار با او بخشید تا سید لشکر است  
مصر ای تو مجموع خوبی که است گویم پیر بعد از نفر این فضل و لید بر او است  
در شام موجب بهشت اندی که فرستادیم و مضطرب ماند پس و غلام  
آورد که گفت هیچ دیدی که از این پیر که ما چه رسید غلام گفت مرا  
آغازین

از غایت بهشت مساجد اقسام و شست انجام او در حواطه ماند که شست بکوفتی  
که چیزی از اندام او نماند و انقیاد میسر شد مردم همه حال اگر چیزی از احوال کثیر  
الکمال بخوار ملت مانده باشد کسی از اینها را چون بشکرت پرست که طلب کند  
او بر سبب نیت اما ان پیر فقیر نباشد ان از ان در خطرات پروان  
برود و شکست اگر شربت است این بودی راست لعن دست من  
بودی دست حسن و کمال یک دی بای از حلقش وادی  
مشهور است که عند الملک مروان در خواب دید که چهار نوبت در مکه مقبول  
کرده انجا بر اما بعد من است که در علم تو پیر نظیر بود و فرمود وی بر پسر  
تفسیر کرده گفت اثر انجا است که چهار سال و یک نوبت  
است انشا فایز انش و لید و سلمان و زید و شام که سر و کمر و این  
نظام بود و بنف من کفیل همان نام و ان حق معلوم ان تا پانزدهم از این  
و کن و مقام است ای مرا سب جوانی که به رسید است گوید کی از ملک  
امیران قوم به عمل نمی اصحاب جمل مروان بودند چون انفر شاه ولایت



نپاه بران مرد و واقعا در فرمود که از پشت تو یعنی پشت شتر بیفتی  
آفت خواهد حکایت آورده اند که دولت بی سیه بر تخت نشانی از هم  
پاشید باین هم خیال آنکه مروان که ازین جبهه بود چون بسیار  
اب در شورو رسنه اشی و گشتن و ماه با شکر سفا محفل شد در حقیقت  
صفوف از آب فرو داد و بفضای حالت شست آبش را  
کرده در میان شکر افشاد مردم را کمان شد که مکر او را کشته اند لا اله الا  
چنان لشکری دست از شرم داده پراکنده و در شان کشته مروان  
که آنحال مشاهده کرد سر اسیم کشته بر زبان آورد که ادا الله تعالی  
لقد تنفع العدة وان در عرب مثل شد گفتند و سب الله و که بگو  
حکایت گویند چون ابوسلم مرزوی خطیب بن سب طائی ابد قمع و آید  
فرستاد وی با نخود و مسعود و مسعود انصوب گشته کن رفراسید  
برید بن مسیره که دران او ان لقتل مروان و اولاد ابی عرقان  
بود و لشکری بی شرم دفع آورده شب بود که در هم او کشتند تا که خطیب  
جدا شده در آب افتاد فی الفور خنایش فرو شد آب که ماده  
حیات است در آب غمات شده اسیم پیش از آنکه مرزش را بخال

الطالع یا سید بر بن مسیره که شجاعت معروف بود کشته و کوری  
چنان را مستاصل کرد سید مدفع الله ما بان و منکم ما برید  
چون انجیر مروان رسید گفت غزلی که لشکری کشته و کور در آن وقت  
خبر نباشد فعلا و سلاطین غی امتداد بنحویت است که صورت نظام  
یافته بود از بکان این امیه چهارده مکرفته اند عروضا فاق سر سر اول  
معاویه پسر دغال و از بعد او برید جفا کار بد که امیه معاویه بد مروان  
از بعد او عبد الملک ولید و سلیمان و پس عمر امیه برید و بارش است  
و پس ولید بعد از ولید بود بر اسیم بد اثر مروان بن محمد کشت  
لقد حمار بود آخرین و سب جز این چارده و که بدت لشکر و شطآن  
نود و یک که کشته نمیشد اول معاویه بن اچمیان بن حرب است  
نوزده سال و ده ماه و ده روز پید سال و دو ماه سیم معاویه بن  
برید اصل روز چهارم مروان بن حکم بن عامر بن امیه یک سال و نه ماه  
پنجم عبد الملک بن مروان نه سال و هشت ماه و سب یک سال و یک ماه  
ششم ولید بن عبد الملک بن مروان نه سال و هشت ماه و هفتم



سیدمان بن عبد الملک بن مروان او سال دشتماه هشتم عمر بن عبد العزیز  
 و دو سال و پنجاه و نهم بن عبد الملک بن مروان چهار سال و یکماه  
 و نهم هشتم بن عبد الملک نوزده سال و هشتماه و یازدهم و یک  
 بن عبد الملک یک سال و دو ماه و دوازدهم زید بن ولید عبد الملک  
 شش ماه و سیزدهم ابراهیم بن ولید بن عبد الملک چهارم  
 مروان بن محمد مروان بن عبد الملک حکایت در امامت حاج عبد الله بن  
 و اما در شش کشته بحسن اتمام او و سبب امانی منتهی شد و او  
 بنده دل یافت نفسی بخندید که در روزی که بمقتضای امری  
 بر سر مانده عبد الله بن شیشه بود و عبد الله بن عبد الله که یکی از مولیان  
 بنی هاشم بود در آمد و نصیبه مثل بر حاکمیت ظلم و تعدی بنی هاشم  
 با خانه ان طبعین و طاهر بن و کثر بنی هاشم بر مقامی عبد الله بن  
 بر خواند عبد الله را عرف حمزه حرکت کرده دست از طاقم باز کشید  
 و فرمود تا بچوب دستها اعضایی انجمت را در شمشیر کشند و کتفها  
 بر روی ایشان انداخته عبد الله و صاحب بر بالای ان نشستند و عاز  
 طعام خوردن و لغز نهانهای حرمین نموده جان نمیدادند و بعد از ان

ح

حسب الامر عبد الله تمام قمر بنی هاشم سوای فرزند عبد الله بن کاف و در کور  
 معاویه بغیر از خاکت جبر بنی یافتند و در کور زید ملعون قمر بنی  
 خاکستر یافتند حکایت در و نهم اصفاء مسطور است که حاج  
 در مریض موت که در میت و حجم رمضان سنه خمسین و بعین و نهم  
 واقع شده از بنی برسد که ابا او ضاع فلکی هیچ دلالت بر فوت  
 امیری که از جمله شاهان باشد میکند بانه منجم گفت در این چند روز یکی  
 از حکام که موسوم باشد بکلیب نقد حیات بقایس ارواح خواهد داد  
 حجاج انعاما منظر اب نموده گفت در ایام کودکی مرا مادر بکلیب میخواند  
 منجم از روی میستابی بر زبان آورد و گفت و اندلس انکسرتی  
 حجاج از ان سخن در هم شده گفت ماری ترا پیش از خود روان سازم  
 و در دهنش اشارت کرد اگر بحیثیت حقیقت نظر کنی سخن نصیحت  
 که که سود و که زیان دارد ولی بسبب که گویند را میگفت  
 و در بادیه اندام که بر زبان آورد آورده اند چون او جمع در شهر  
 سه اربع و اربعین و نهم شروع در تعریف نمود و خواست

در مریض موت



که طاق کسری را ویران ساخته مصالح بغداد نماید در این باب یاد خود  
سلیمان بن خالد مودانی مشورت نموده اوصاح در آن مذکور  
کوش طاق کسری یکی از عجایب است که گویند و یکم مردم خواهند کوش پادشاه  
تعمیرت دیگری خواست که عمارت شهری کند عمارت دیگری  
خراب نکرد توانست ابو جعفر کوش با میخیان کرده شروع در خراب  
ان نمود چون دید که سباب آن بخرج مردم نقل و فایده دست  
از آن باز داشت و زبر کوش اکنون مقتضای عمرم ترک صلاحیت  
چو در روز کاران خواهند کوش پادشاهی ساخت و دیگری توانست  
کند مخرجی حسن عمل من که روز کار هنوز خراب می کند بارگاه  
کسری را اما ابوان کسری را خشت نجیب و کچ است عمرم ان سی کام  
و طولش شصت و چهار و از آغاش هفتاد و ارش کند تا پیش قصد  
و پنجاه ارش صاحب جامع حکایت گوید هزار هزار مردم خرج نمود و  
بیش از دو کر شصت کند اما صاحب تاریخ می گوید خرج  
عمارت بغداد از مسجد جامع و قصر الذمب و بازارها و فضلا و مهابا  
موانی

موافق آنچه در دفتر حضرت بود چهار هزار و سیصد و بیست هزار  
درم برآمد و هر روز بنای قیصر طای سیم و هر روزی را و جو می دادند  
حکایت در ماثر و گنای قان مذکور است که پیری بدرگاه  
قان آمده التماس دوستی بالمش را نمود که بر من مساعدت  
بد و دمسد تا تجارت کند و ثواب ان در ان باب مضایقه  
داشت قان بنیلم ان وجه اشارت کرده گفت ان پیر سالک  
وزار در انتظار این نوع درستی بوده اکنون که یافته او را محرم  
ساختن از کرم و مروت دور است و لایق شان سلطنتی  
که خدای جاوید از رانی داشته نیست و چون وجه تسلیم وی کرد  
که رفتن همان و از هم گذشتن همان حکایت ابن جوزی  
در منظره ذکر کرده که بغداد در زمان ابو جعفر مرتبه معموره که در  
او شصت هزار خانه معموره دار گشت و چون روی بجزایر  
منا و بعضی اوقات به بیت ریش هزار و بعضی اما به مذهب  
هزار رسید مباد بغداد چهار فرسنگ طول و نیم فرسنگ



عمر رسید صاحب زینب انقلب آورده که هر آن در عصر طین  
شور مرتبه ابادان و محصور بود که دوازده هزار و کان و شش هزار  
حاکم و کار و اسرا و طاعت و سرحد و بجا و نه مدرسه و خانقاه  
و اش خانه داشت و در او چهار صد و چهل هزار خانه مردمان  
بود و در زمان پادشاه مغفرت پناه سلطان حسین میرای با  
بایقرای آن جماعت و محمودی سرحد کمال رسید و از آنکه در  
اندر دین شهر کفره بخاری بمرتبه بود که بقول روایت ثقات  
هر روزه مواری ملت و کج و از تخمه درویشان میکردند و باز  
هر از طالب علم و خط در آن زمان گفته اند که کسی رسد  
ز تو که شهر با بزرگوارم که جواب رست خواهی گفت  
اگر اگوهری اینجا ترا بچو در یاران هر زمان چون صفت در  
میان انصاف شهر هری چون کوهری **بیا** آورده اند که چون  
اچو خرد است نیصال مردانیه کوشید و اکثر از این تیغ انتقام  
از هم بگذرانید از جمله ایشان معین بن زاید بود که در بابل و

چون رستم بدید و در گرم چون حاتم طائی ضرب لشل بود چنانکه  
گفته اند ای چو رستم بچو کشته شمر پیش تو صد چه معنی بگرید  
صیبت خود کف نود عالم طین معصیت و ماتم حاتم نبرد نواید  
معین بمعنیست بهر که آتش خود بخانی است سنواری عمر دارد  
و او به حمل و محمول چون خوردن محمول بود از او میخواست که در  
در زمان از تو میخواست که از شهر روی بصحرا آورم بضر و نه مشای  
خود تغییر داده از در بآید روی بیادیه بناد و نم چون از شش  
را بداران که ششم ششم شرفام دست در زمان شش من زده گفت  
تو آنکس نیستی که جعفر بن پیداکردن تو ز رجب و عده فرموده گفت من  
کسیتم گفت معین زاید و چون اصرار بر آنکار موجب اضمار  
بود عقد جوهری که داشتیم به بچشم داده گفت من را که بود  
از من باز دار و به بر نیز از آنکه بوسید تو خون من ریخته کردی  
چون او را کرده برافشای صفت آن مطلع شد گفت شش دست از تو  
بر میدارم که بچو برسم رست گونی گفت سمخ و طغیا گفت تو صفت



چون موصوف و بشو و سخا معروف بیا که هرگز نامی موال  
خود را نخبیده گفت گفت لطفی گفتیم و همچنین سوال  
تا پیش رسید شرم داشتیم که قبول کنیم گفتیم مینواید بود گفت این خود  
سهلست چه من پاوه ام و جعفر مرا هر ماه بیت درم میداد  
و من این عقد که من داده چندین هزار درم میشد اکنون من  
این را بخوشیدم تا بدانی که از تو گریه تر هست این گفت  
و ان عقد در کنار من انداخته روان شد من او را فریاد کردم که  
و التماس من بخواری کشته شدن بهتر از این شرمساری است  
با کرد و این را در من گذاشت تا او را است از این سخن من  
گفت میخواهی که دعوی مرا فاسد سازی التماس تو از تو نه پذیرم  
و مدت بعد خدای یکی از تو گریه لعنه بعد از آنکه جعفر از قصه است  
من گذشته مرا از حضرات با وج امارت رسانید خبر  
او را طلب گشتیم که غلامی و عذر خواهی کنیم بدانش **حکایت** گوید  
از هر بن سعد یا علی که یکی از ارباب صفت در رفتی که جعفر

مرتبه داشت همواره با او شیوه و داد و معنی میداشت چون آن  
بگفت رسید از هر بار سابقه مقرر خواست که خود را مجلس  
در مرتبه اول با ریافت در روزی که با مقام بود از هر بن جعفر  
رسیده از وی سوال کرد که بچه کار آمده گفت تنه  
آمده ام ابو جعفر هزار دنیا را داده گفت دیگر خود را از کلفت  
رفت نکاید از هر سال دیگر همچنان خود را به مجلس آورد  
و ابو جعفر را از دیدن او که در دست بیشتر روی نموده پرسید  
که باز موجب تصدیق چیست گفت شنیده ام که تو حر رضی  
بعبادت تو آمده ام ابو جعفر باز هزار دنیا را داده گفت دیگر  
باز به ما را بعد دوم خود میار و او سال دیگر به خود مجلس  
ابو جعفر حاضر شده در این وقت که چشم ابو جعفر بروی افتاد  
در تاب شده باز پرسید که موجب این تصدیق چیست گفت  
یکبار می دعای از تو شنیده بودم اکنون التماس تعلیم دارم



ابو جعفر گفت ای ازهر اند غارا اصلا اثری نیست چرا که بواسطه  
ندیدن تو بدان موافقت کردم مطلقا بجهت بران مترتب نشد  
بدلول انفال حال کثیرا بجهت **مسدود** نمادادی  
در هر خواص شبهه با سیم بوده ام و در زمانه غیر اکنون  
که استقامت و ابا م دوست بود در طبع تو سقیم و در چشم تو خفیه  
باضی گوید که این بخل و انعام از کمال خست و کدورت است  
ابو جعفر نصیحت عریض و بجهت **حکایت** گوید در زمانه  
محمدی در سنه سنین و ماه ثوریت حج نموده در سفر خال  
وی از صنایع و ابار معمور گردیدند و در سفر خیر و عده نموده  
در بادیه چنان شیلان بدستور یکشبه و سفره وی بپای  
وینج بود و اقدار رفیع آه بر داشته که بغیه ان بکسر رسید  
و اما لی انجا خبری که هرگز ندیده بودید برای همین دیدند بکسر از آن  
بزر محظوظ گردیدند و انواع ترها و سبزهها در تقاره که آشته هر روز  
و تازه بر سر خوان افواصر بودی البته چون حساب خرج آن  
راه

راه کردند مبلغ شش هزار شقال طلا بود **حکایت** آوردند که  
روزی مهدی در شک از جوان و انصار در افتاده گشته و نشسته بجمعه  
رسید و از کمال بیابانی از غرب مان و آب طبعیده و بی  
مان کا در پس و طرفی شیر عیش مهدی آورد و بی انهار آبکار برده  
پرسید که دیگر چه داری اعراب گفت کوره شرابی گفت بایره  
احمال حاضر گردید مهدی جرعه از آن اش سیده گفت هیچ میدانی  
که من چه کنم گفت لا والله گفت من یکی از زوکیان خلیفه ام  
اعراب گفت چرا بک اهل و مهلا چون جرعه دیگر خورد گفت  
مرا میشناسی گفت نه فرمودید که از مغربان خلیفه ام گفت خبر  
من یکی از خطای اویم اعراب پشتر الطیخت و دعا بقدم رسان  
چون پایاله سیم خورد گفت هیچ لی پرده که من کشتم گفت شما  
فرمودید که من از حسن و بد اویم مهدی گفت نه بلکه با و ش  
روی در سیم عرب الفور تراب از پیش بر گرفته پرسید که چرا این  
کردی گفت رسیدم اگر قدیمی بایشامی دعوی نبوت کنی



بجهت قهرم بالاترین مبدی درخنده شده مضارن انکال جونی جوق ملازمتش  
از اطراف رسیده اعلای از ان حرات ترسیده مهدی اورا حوالت  
انگیزان داده بخلعت و در خوشحال گردانید اغراب از ان لغام  
و چنان سرت تمام دست داد گفت استعد انکست صادق الواعی  
المراعه والخاصه یعنی گواهی میدهم که نور است کونی اگر چه چون  
پایله و بکر مخجوزی دعوی نبوت والوئیت میکردی حکیم آورده  
که حکیمی در دبارش هم نور دیده را بداند و زور و شب رفتن  
ان نمیکرد و مطلقا کس نمیدانست که مثل این بپیت تا آنکه که  
حکیم صادق ششیده رخت امید بصورت کشید و چون بجهت حکیم  
رسید گفت همانا که در روز کرم بر ما مرده که در شوره زار افتاده  
بودش ششیده و بنا بر بجاری که از انجا مضاعف دیده و دیده امید  
خود خواشیده و پس از ان غلام را اثار رت گردانید و روی بخید  
حاضر گردانیده در چشم کشید در طرقة العینی اود از ان ثلوث برمانید  
و چون حکیم شامی بوفتن حرمت نمود در سند امتحان ان برآمده  
ماری پیدا کرده و کشت و در شوره را راند اخته در روز کرم بران  
بول کرد و در دم مکتوف لیسیده به باله فرورده نوبت دیگر سفر مید  
اخته

اخته را نموده در راه بنگام خود سفرش کرد که هرگاه حکیم سلیم در چشم  
من کشید پیدا از دست او رفته در دامن من اندازد چون  
به دنج رسید تفکر دار مجلس حکیم در آمد و آغاز زاری کرده حکیم  
داروی مذکور را طلبیده در شامی آنکه میل در چشم او کشید غلام  
حکیم شامی او را داده و در دمان حاکم خود انداخت حکیم مذکور را ابرام  
و بوی نود و نه وار و نخت کش کرده یکداری دیگر که صد نام شود و کجا  
رسیده و چون بدید خود اندامها را جمع نموده از ترکیب آن معالجه  
خود کرده شفا یافت — گویند از پدر کشته شدن با قولی که مادر  
دوران در ان کوهری چنان در رحم کان نه پرورده و دیده مشتکی بند  
و نفاست ان کشته شدیده بود — که بودش کشت و کشته شدی ان  
فرمانده از همیشه جبرری بهار و نرسید و نخت کرد و بجا  
خوار می گوید که با قوت نه گوشت را نام داشت و از خزان که سرده  
بدست محمد عباسی رسیده بود و ان جوهری بود شفا ف نورانی  
که خانه تارکیت روشن گردانید و کوهر ششیده چنان رت از ان



صاحب مروج الذهب گوید که آن جوهر چهل نام داشته و رشید را  
بچهل هزار دینار و عقیده صاحب کامل التواریخ هندی بعد از  
دینار خریداری نموده بود و آنکس ترین مذکور تا زمان مقتدر در خانه  
دار اختلاف بود و بعد از آن ناپیدا شد و نهایت دیگرش آن بود که  
هر یک از اکابر و خلفا که نام خود بر آن جوهر نقش کردند گشته شدند  
و چون حکمت میکردند مدتی میماندند و روزی که رشید بعضی از  
مختصان در کنار خود نشسته بودند خادمی از نادمی که در آن  
ادان سالک سالک بیدادی بود و طلب خادم بنام رشید  
تا رون لزان برایشان گشته گفت سبحان الله من انهم ملک  
و مال میراث با و میسوزم دید او یک قطعه شکست که نزد ارباب  
همیت قیمت و قابلیت آن معلوم نمیگشتند و میخواستند دید بعد از آن  
در کمال طیش و اضطراب نزد ارباب انداخت و از این مدت  
بجای گذشته روزی بر سر فرماندهی نشست و غرضان را طبعه  
موضع را بدیشان نمود و قضا اول بار که فرد خندان و اندام او را  
بدست آورده بنظر نازون رسانیدند ان هذا لشیء عجیب

که

گویند هر صل که فرمانفرمای روم معاشر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله  
چون اندست استیلای عجم قرین صد گونه الم بود مذکر کرد که چون  
دست لفظ اول خسرو پرور از منت بان او کو تا به کرده و عروس  
فتح بدو گرفتند و از قسطنطنیه پیاده و پای برین به بیت المقدس  
رو و لاجرم چون او را فتح عجم موحی که از سوره کریمه الم غلبت الروم  
مفهوم میکرد و روزی سه روز با بعد خود کرده همچنین در راه خود  
فرش می انداختند و بر روی آنها از کل دریا چمن فرشی و کرمی  
ساختند چون بنهار چیده پای به بر سر آنها می کشیدند و چو  
بر فلک دامن حکایت آورده اند که در سنت و سبعین دانه  
بجای این عبد الله بن حسین بن امام زین العابدین علیه السلام در کربلا  
ظهور نمود و جمعی کثرت را نبهت داشتند و این خبر  
بر رشید رسیده فضل بن یحیی یکی از بکایات ممتد او را نزد  
فرمود و نامه بجلال محمود قضا و خطوطی نام و بنی عباس نوی  
ارسال داشته و بعضی بخیان عتقاد کرده نزد رشید آمد و بعضی  
از ارباب حساد و دروغ آفرینان را اهل صد ادا و قضا و کثرت در خطه



شخصی عهد نام از اولاد زبیر بن العوام که بغض و عداوت از نسبت با  
 بیت موروثی بود برشید گفت که بجای مرا بخود دعوت مینماید  
 با آنکه عداوت من با خود نفی دارد پس معلوم شد که دوستان  
 همه را بخله اراوت در آورده که نوبت بهشتان رسیده باشد  
 از میمنه برخود پیچیده بجای را احضار نمود زبیری را منخران  
 کرده بجای بر کفشانان نا بکار نگاهار نموده فرار فرستاد و  
 و هر دو در حضور رسید و در کت باز گذارده آنحضرت بکشتان  
 دست رست در کشتان او نیکند فرمود باز خدا را اگر من زبیری  
 دعوت کردم مرا بغداب خویش هلاک کن و با حول و قوت خود گذار  
 و اگر نه او را هلاک کن و با حول و قوت خود گذار این یارت اهلین  
 پس او را فرمود که بر بد عای خود چنین گوید پس از آن اهل محاسن متفرق  
 شده زبیری بخانه خود رفت صاحب نارنج آل عباس گوید که ابو لیس  
 گفت از عبد الله بن عباس بن حسین بن عبد الله بن عباس لمعرفت  
 بخطیب شنیدم که من و لیسیم در مجلس حاضر بودیم و چون یثاق  
 آمدیم هنوز لیس بر دهن نکرده بودیم که طارم زبیری با سه عای

من آمده من از آن کاره بودم لیس را نزد او فرستادم و لیسیم  
 بر کشته خبر فوت زبیری رسانید در این سخن بودیم که کس رشید  
 بطلب ما رسید من در راه با لیس میگویم من دعوت خود را  
 دعوی کردی شایسته در شید چون مرادید گفت یا عیسی  
 خبر زبیری را شنیدی گفت آری سپاس خدا را که او بر ما  
 خود خود را هلاک کرد پس رشید خود از آن متحیر گشته بکشتان  
 قدر بجای اعراض نمود **سجده** پس بود خاصه خصمان قوی قهراری  
**حکایت** و هم آورده که یکی از مشایخ شی نو فل گفت که از اولاد زبیر که از  
 قبل رشید والی مکه بودند نسبت بکفرت بجای نزد رشید سعادت  
 نموده میان هر دو مشافره شد و یکی او را بحول و قوت سکند داد  
 زبیری از سکند خوردن مضایقه داشت رشید گفت  
 اگر نه چنین گویی تو را اعتقوت و عجب ایوان نا بکار بر او



قسم یاد نموده چون بمنزل رفت مفلوج شد و بمرد نکند عن اقصای  
علیه السلام بخانه اهل بیت که باغی است بسیار الناس ما غادنا  
 بیت الا خرب ولا کلب الا ضرب بسمه حضرت باری خواجه  
 عبد الله انصاری ترجمه میکنم معجز نظام بدو کلمه کرده هر که خوا  
 براند ارند با ما ش در اندازند

طاهره از شرار بعد از این چنین ملک اولافیل و تقریب ایشان  
 نزد وی بر تیره بود که زمام جمیع کارها در کف ایشان نهاده بود و هوای نام  
 چیزی برشید باقی نبود چنانچه متون تواریخ بان شون است و این  
 خود سهلت چو دیگر مردم در سر کار سلاطین بدین درجه در  
 اما آنکه دختر شخصی فیادان پدر بدیگری دهند و چون به پدر گویند  
 بماند که در میان سایر انجمن نبوده سیمای نسب بطلین چه

رسد توضیح بمقال آنکه از ابوالفتح موصلی منقولست که زوری بدرنگ  
 مارون ز قلم چون معلوم شد که طلاقات مدینه نیست بر کشته  
 بیکیا جعفر این یکی دو چار کرد و گفت چه شود اگر امر در بابا لیسری بی قلم  
 میتوان بود پس اتفاق متوجه خانه او شدیم چون بدرون رسیدیم  
 حاجب را سفارش کرد که هیچ فریده را سوای عبد الملک بار  
 نخواهی داد و عبد الملک مراد عبد الملک ندیم منجوت دست مرا  
 گرفت بدرون آمدیم و دستی لباسهای حریر بپوشید و پوشید و مرا  
 نیز پوشانید و مجلس شراب منعقد گشت شربت فرمود تا  
 کسینزان خوب منظره تسمیه میکردند و بعد و چنگ اواز میکردند  
 خوش ساز و خوشی اواز میبرد و هر یکی به تنه دل چون شود جمع کرده  
 در پنج کار برابر دل شود مشکل و چون مجلس کرم شد به یکبار برده  
 برخاست عبد الملک ناشی که از افرای ریشید بود از کمال  
 حالات قدسیل بصحت وی همب کرده درآمد چون جعفر را پیشم راو



افنا و خجل گشته عبد الملک اثر تخیرش دریافت بر فرزند بی بی  
کرده طعام طلبید و چند لقمه داد لک کرده بعد از آن شراب با  
در کشید و دستی لباس حریر طلبید و در جعفر پوشید و جعفر که آنها  
چشم داشت تعجب نموده بغایت شکفت شد و دست وی بوی  
پیش بدوزانوشت و از روی ادب عرض نمود که باعث این محتر  
چیت که قدم رنج داشتید وی گفت منزل تو منزل ما است  
و حالا وقت محضر مثل احکامات بانیست چون جعفر با لقمه  
کنده اند عبد الملک گفت چنان می یابم که مزاج رشید از منجرف  
شده و متغیر کرده چشم اصلاح از نو دارم جعفر گفت این سهل  
خدنی دیگر رجوع فرماید گفت چهار هزار درم دادم و ادای این  
از خلیفه آید از من جعفر گفت این وجه حاضر و معین است اما مرا  
حدان نیست که این وجه شما انعام کنم فردا خازن خلیفه این وجه را  
طلبکاران شما خواهد نمود و دیگر خدنا را من صددم عبد الملک گفت

بکری داد

پسری دارم که شنب از قابلیت و استعدادش بر تو و صحت  
وفی الواقع استعداد و تحقیق آن دارد که خلیفه و وزیر و فرزندی سزاوار  
سازد و جعفر گفت خلیفه او را منظور نیست کرد اند و ابالت بر صبر و  
غایت نمود و در خضر خود عالمی را در سلک نزد و آج او گشت سخن  
گوید که چون سخن بد بخار رسید با خود گفتیم که اینها نمیتواند بود اما گفته  
و خضر تیریزه بر پدر و هماینا جعفر صورت شراب دریافت از سر سخی حریف  
میگوید تا آنکه صبح بخار اختلاط رفقه مجلس خلیفه را مشین با  
اکابر و ملک دیدم و متعارن آن حال عبد الملک را دیده رسید  
با او انواع ملاطفت مبذول داشت و گفت دل را با تو صاف  
کردم و در خضر خود عالی را بجای آورده و کمال بخت در آورده ز نام دارایی  
مصرف در قضیه افتد از او نهادم و متضمن ادای دینت گشت من  
از انعام این مقامات و مشایده اینجالات منعی گشته چون جعفر  
مجلس با خبر رسید خود را جعفر رسانیده استقار آن خبر نمودم گفت  
صبح با چون پیش رسید رسیدم گفت مجلس در روز اول آنجا



با و عرض کردم گفت آنچه تو گفته چنان است و از آن تخلفی نیست در او  
 فصل و محمد و موسی هفتده سال با این پنج زندگانی کرده و دست  
 بسندل و بخشش اموال برکت دهند و آخر خراج بشید بفر  
 از جعفر تو ایضا حکایت هم بشود اشعبار که با و عقد کرده بود و مشروط  
 بانکه دخول نکند و جعفر در غیبه با او دخول نمود و مقرب گردید  
 اسباب که در کتب تواریخ مسطور است منحرف گشته در شنبه  
 اول شهر صفر سنه سبع و ثمانین و مائه تقمیع ان خاندان و  
 استیصال این اقدام نمود **عشق** است که شیرین برون آید از او  
 بحالت که طرضا برون آید از او که دوستی کند که جان آفرید که بینی  
 که بوی خون آید از او لطیف بر فردی افتاد که بران پوشته بود که نهان  
 ابو الفضل بن جعفر بن محمد ایام پند بر کاتار نقد و قماش و عطر بخت  
 چون آن مبلغ را سر بالا کرد و هم سی هزار هزار در هم شد و در فردی گیر  
 است سیاط نمودم که در همان سال قمت لفظ و بویا که او را  
 سوخته بودند چهار کورم و نیکانک **افسوس** که بر دفتر عمر تمام  
 آن را روزی نویسد انیر از روزی **حکایتی** از جهان گوید که عیدی گایه

مادر خود رفت و دیدم عورتی پیر کهن جامه نزد یکت مادرم نشسته در کنار  
 گفتگو مادرم گفت این را میباید ساسی کفتم نه گفت عمنانه مادر جعفر برکتی است  
 لاجرم توجه او شده پرسیدم که مده الحیوة از غرایب آنچه باشد  
 فرموده بیا آن فرمانی که گفت بفرزند چکو غریب تر از این چه تواند  
 بود که عیدی بر من گذشت که چهار صد گنیز خدمت من بگردد  
 بودند و من با وجود آن از او ضایع خود را ضعیف بنوادم و بران قنق و  
 نه که لغت عروسی است که صدق ان شکر است **شکر** کن کار گران  
 ویر سپنج خرم و در دین بید که سپنج اکنون عیدی بر من  
 میکند زود که بر دو پوست کو بخت که می بزرگ اندازم و دیگری بخود بوم  
 خور ستم از انشج بند کفتم و از حال خود خور ستم کشتم  
**زمانه** بنگدی از او داد و می مارا زمانه راجه بگو بگری همه بید  
 بر در نیک کن غم مخور و لا از هزار باب کن که بر دور تو از  
 از زو سب است چرا بر حال او قنق آمده مبلغ باضه  
 و بنارید و بخشیدم از انشادی نزدیک بود که ضعف کند در این  
 فروزه کاخ ویر منباید و عجب غافل نهاد است آدمی را و



نباشد و اب الوفت شناسی نباشد کار او خبر نپاسی  
بغمت که عجب سری بگذرانند بدان قدر ان تا در غایت  
محمد رشتی گوید که چون حق تعالی فضل بن بجی را پسری کریمت  
فرمود اکثر شرادران تنبیت قصاید بگذرانیدند و هیچک  
در وجه قبول مقبول نیفتاد و من چون در این صفت فضل دیدم  
مرا گفت چه شود اگر دو وقتی زیر است کنی گفت شکوه مجلس بود  
مرا مانع است گفت باکی نیست همه حال بچکاوکار رسد البته  
دو بستی در بریده گفته گذرانیدم و فضل از احوش آمده بر اردن  
از سرخ بر لبم نمود و من از ان وجه ملکی خبر به قول تمام  
مرا روی نموده بعد از اتصال او در ری حکام رفته جامی را کفتم کسی  
بفرست تا مرا خدمت کند جامی پسری بسیار بزرگ و من فرستاده  
قصار او را حال کمال بهیال و غرق هر یک از ان بر یک شخص  
فضل در خاطر خطور کرده ان دو بیت بر خواطر من سران  
پیکار ان پسری طاری شده پیفتاد و از خود بر سر مرغان  
ان شد که ان مکر را جنون در مایه پرورن رفتم جامی را فاطم

ساختم که روا باشد که معروض نزد من فرستاده او سوگند خورد که  
ای جوان مذبت که نزد منست هرگز انمیرض مدو عارض نشید و چون  
این پسرخودا بد گفت که قایل این دو بیت که خواندی گیت گفت  
منه انکست آن پسرخودا بد گفت این سپاست احوال سابق بیاد  
من آمده عالم در نظر من ناکست شد و بگوید خود گشتم محمد که چون استم  
که او انکست است که برکت ولادت او صاحب جهات شده ام  
و دارش نه آدم کفتم آنچه در تحت تصرف منست از فو مثل انعام  
پر زو است همراه باش تا در پیش قاضی در حق تو اعتراف تمام  
از استماع اینکلام اب در چشم او زده گفت و البته اندر دم بگوشت  
ماز گفتم و هر چند در این باب مبالغه نمودم که هر حال جزوی از ان  
قبول کن نکرد مشهور است که فضل بر یکی قضیت بخارا  
بازرگیت تحت جمع کرده بود که نیکو از خواص ارباب خفصا  
یکباری حرات محضه سبب این پرسید وی گفت هر دو صفت  
در عماره این حمزه دیدم مرا حوش افتاد و این در خواطر من



قرار گرفت موجب اعدا طبیبی بنامیه بسجده از من زایل نمیکرد  
خوی بد و طبعی که نشستند تا وقت مرگ از دست  
وقفه عماره چنان بود که پدرم در ایام محمدی در آن آوان غافل  
بعضی از ولایات فارس گشته بود و وزیر دارالخلافه بنا بر کدورتی  
که با او داشت مال فخر ارجان الکمار را پیش از حصول محصول براد  
مختص نمینمود و محصولان غلات شداد که هر یک ثانی و ثالث مرفود  
و شداد بودند اوار گشتن بهر در هر حیات  
او از دستان بهر درخت ضمیر رفتارشان چه پیش و گفتارشان  
چه خجسته دیدارشان عقوبت و اوارشان زفر کرد خجسته وای  
کنه شکستن گذر کودن زبانشان بهر دلب لبوی شیر و کجی  
هر چه داشت نخواه نمود معده است هزار هزار دینار لاکلام فانی  
ماند و او را صبر تمام دست داده من گفت که چاره این امر غما  
کس نمیتواند کرد و من گفتم وی بابا کمال شدت و عداوت  
وای راضیم کرد و علت محسبان شود فرمود که همه حال نزد

نزد او باید رفت و شمه از در ماندکی بعضی باید رسد شاید که مقرب  
القدوب رحمی در دلش اندازد و چاره این در چاره سازد یا کرمان  
کار نامه دوا نمیت و من حساب الامر پدرم در خانه عماره رفته بعد از  
محض خفت در اندام و او را در صدر ایوان در چهار بخش عزت تکیه  
زده دیدم در زیر سقف ایستاده سلام کردم دوی از او فرمود و روی بدو بار  
کرده لب کجواب بگفت و پس سلام پدرم را رسانیده عرض کردم حاجش  
نمودم یعنی من اهل محله و گوشت ناهیم من نوشیدیم کیشتم از غایت عجز  
نزد پدرم رفتم و بعد از خطبه که بخانه روانه شدم چند قطار راسته بار دار  
در خانه دیدم شخصی نمودم و جوی بود که عماره فرستاده بود هر چه میخواست  
طلب از اهل دل طلب کردن از من بنابر رسی نه تزارون لغت بعد از  
محمدرضا خجسته از آن یکی بدان الکمار روان شده مال و متوهمات افولت با  
که حصول حصول گردانیده است هزار هزار در من داو که نزد عماره بریم  
چون بروم باز به دستور حضرت طلبیده بدرون رفتم و گفتم و کجاست  
را آورده ام برشته شد گفت مگر من صراف پدرت بودم این را  
پرون بر لا بارکت الله فکیت و من از پرون آورده نزد پدرم



بر دم که کسی منت کشد فی الجمله باری از کریم در نسخ بعد از شد افضل  
 میکند که یکی که در عهد محمدی احوال لغایت پریشان بود چنانچه کارخانه  
 رسید که بر این پروان کرده فرو ختم و صرف معاش کردم و نیز از حال  
 محال خود با الوعالم که در آن جین کاتب عبد الله شری وزیر محمدی بود و من  
 او در دم و وی اصل ایشانی نکرد و من خود در امانت کرده لغایت آن وقت  
 کشتم اما وی در آن نشیمن و هم در همان چند روز در کماله آن هزار  
 در هم بمن رسانید و غدر بسیار خواست گویند که آن تدو معاش  
 موجب اشعارش بچی شده در اتمام حکومت میردی احمد را همکافات  
 آن تربیت تمام کرده در او اخراج شغل از آن فرستاد از احمد  
 منقولست که چون از آنجا معاودت کردم با من بخت هزار بار  
 اینست نعم آنجا مطابق لمیل خود را به انکار رسانید و بچی را به آن  
 وضع دیدم که باین شد و در برابر حقوق وجهه کور وجهه کور را با او  
 تکلف نمودم سی هزار قول نمود که است انفر زید خان می بینم که رشید  
 عنقریب رخت زندگانی بریزد و جادوئی خواهد کشید و تمام  
 فرزندانش بوحشت کشیده کار را بمون قرار خواهد گرفت و فضل  
 ابن سهل کار او است و خواهد یافت پس رفته نوشته دو  
 باره

دو باره که نصف من داد و نصف دیگر در زیر مصحف خود نهاد و گفت در آن  
 حین اگر این را به و رسائی و دریت و من از آنجا پیران آمده به رحمت  
 سی هزار دینار بر روست و ایشتم و آن را پخته و به اکاشتم و میان فرزند  
 رشید رسید آنچه رسید و طاهر عبد الله آمده و ایله کردید و من در آن  
 در غایت افلاس بی تابی در خانه خود نشسته در خبر و ج و دخول است  
 بودم در این اثنا کسی بوزی حلقه بر در زده اند که کس نه ایشتم که در  
 کند عورت خود را کفتم بیکر ناچه کس است وی باز آمده گفت سرنگ  
 مسی نماید مرا تو هم تمام روی نموده با ضرره بیرون رفتم چنان ظاهر  
 شد که طاهر مرا طلب داشته و مرا الاکی بود است آن مری دادند که بر  
 نشستم و چون چشم طاهر بر من افتاد و عظیمی مرا غور نمود و پیش که فضل  
 در طلب مرا است همیشه بود نمود و نامه ای که احمد را پخته هزار دم  
 و بیست مرکب داده بصورت خندان روان کرد و من بابل خوش  
 بخانه آمده یراق کردم و توجه خراسان کردیم و بعد از وصول  
 بمقصود حوالی محبت فضل رسیدم مرا پیش ما مون برده تعریف



پیش از پیش که در هم در مجلس مهم دو ان توقع را بجنبه من قرار داد و فضل  
شب که بمنزل آمد مرا طلب داشته در ششای سخن از من پرسید  
که هیچ میان تو و اسناد من اشتنائی نمی بود مرا وصیت او بجا طریقه  
لصف رفقه که نوشته اربعل بیرون آورده بدش دادم و فضل است  
نیز بر مصی بر بعضی دیگر بر او رو در بلبوی هم نهاد و بکریست مضمون  
آنکه عمر و دولت ما با خبر رسیده اکنون زمان ظهور دولت است چون  
احمد و پدرش او جال را در زمینه حقوق ثابت است و توفیق عذر  
خواهی از ما نیافت اگر انفرزند عذر او بخواند در نیست  
آورده اند که رشید بعد از آنکه نام خاندان بر آنکه حکم خرم نمود که من بعد  
هیچیکس زبان منجه رم دهان ایشان نکشید و گوشت در آن  
اوقات هر روز میری می آمد و در میان خانه های ایشان که از غلوت  
صدت رشید سمع اندام بلطفه و توده خاک شده بود در کی  
می نهاد و بر بالای آن برآمد شرح فواصل ان طبقه را به جمع میرساند  
و بهای می میکرد نسبت سنگدل چون رسد بمنزل یا رنگیز و بگذرد  
ز صبر و قرار پشمارای و بخود می نمکند ترک آئین بخردی نمکند  
الیه

رشدید که انچه شنید عرق غصبتش خستیده به جفا از آن پیر فرمود  
و همان طوطی بر فقر را با جفا نیز داد و آوردند و از موقوفه  
حکم نقبتش و افشاد پیری پرده گفت کتفه حسنا اند افند جهنت  
دو که دو کلمه معروف من دارم بعد از آن حکم تو هست گفت بگوشت  
مرا اندرین مغیره دشمنی گویند و اجداد بنده در سگات که ام شقام  
داشتند و حوادث ایام قرین حال من گشته صبح قیال با نام با  
تبدل یافت و من از کمال خندل حال ابل عیال برداشته خود را  
بدار اسلام بغداد رسانیدم و فرزند آن را در فلان درواز در مسجدی  
نشاند و با منیت ما نمک شایدمی از کرام نام مراد جو از خود گیر و بشهر  
در آمدم و چون بمیان بازار رسیدم جمعی از کار و معارف  
دیدم که با اتفاق یکدیگر میگردانند با خود گفتن شک اینها بدعوی میروند  
و چون از کشتی بیست شده بودم بالضروره بر اثر ایشان نشدم  
پس بر سرای علای رسیدم حاجب پرده برداشت و مرا لطیف انعام  
ماندرون برد و من هسته ماندرون در آمده بنشستم و انچه می بپوید  
من بود پرسیدم که منزل کجاست و گفت این چنین است گفت ای







در هم شکسته که توانای گشته بری که شاید همه اگر شیمه اجزای  
و شرفه از نافی در نه خصاص و عرض عرض در آورده باشد  
قاعد و مقرره المصوره لایق با المصوره را سند زخروا نقل  
خود کرده عرض میشود که





81514  
2